

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

کلام مرحوم آقای حکیم

عرض کردیم مرحوم آقای حکیم (قدس سره) فرمودند: ما نمی‌توانیم از روایات وارده در قاعده الزام حکم واقعی ثانوی را استفاده کنیم و از روایات وارده در باب سه طلاقه در مجلس واحد، استفاده نمی‌کنیم که این طلاق، طلاقی است که واقعاً صحیح باشد؛ بلکه این روایات مجرد يك الزام به آنچه که این شخص معتقد است، می‌باشد. ما عرض کردیم که به خوبی از روایات خلاف مدعای ایشان استفاده می‌شود؛ و آنها ظهور روشنی دارد در این که این طلاق، طلاق صحیح واقعی است؛ منتها واقعی ثانوی است. **اشکال:** این نکته را هم توضیح دهم، برای اینکه گاه در ذهن بعضی از آقایان ممکن است جهاتی در حکم ثانوی باشد که فکر شود آن جهات در اینجا قابل تطبیق نیست؛ مثلاً به ذهن بیاید که چه اشکالی دارد که بگوییم حکم واقعی اولی است؛ یعنی طلاق ثلاث فی مجلس واحد اگر از يك شیعی واقع شود، حکم واقعی اولی‌اش بطلان است، همین طلاق اگر از سنی واقع شود، بگوئیم حکم واقعی اولی‌اش صحت است؟. شبیه اینکه در باب صلاة حاضر و مسافر، آیا می‌گویید این عنوان ثانوی را دارد؛ صلاة حاضر چهار رکعتی و صلاة مسافر دو رکعتی است؛ و در علم اصول تعبیر می‌کنیم به اینکه این موارد اختلاف در موضوع دارد؛ موضوع نماز تمام، شخص حاضر است و موضوع نماز شکسته، شخص مسافر است؟

شاید در ذهن هیچ فقیهی نیاید که نماز شکسته، عنوان ثانوی دارد؛ حال در مانحن فیه نیز لقائل آن یقول که طلاق ثلاث اگر از يك شیعی صادر شود، حکم واقعی اولی‌اش بطلان است، اما اگر از يك سنی واقع شود، حکم واقعی اولی‌اش صحت است. **جواب:** جوابی که از این نکته بیان می‌کنیم، این است که در احکام ثانویه روشن است که باید محور را شخص واحد بگیریم؛ حکم در موضوع واحد با دو عنوان مختلف، می‌شود حکم ثانوی؛ اینجا می‌گوییم شیعه اگر خودش زنش را طلاق می‌داد به سه طلاق فی مجلس واحد، می‌گفتیم باطل است؛ همین شیعی می‌گوییم می‌تواند با مطلقه يك سنی به سه طلاق ازدواج کند؛ یعنی تزویج مطلقه يك سنی برای شیعی مباح است.

در اینجا که صدر من المخالف، نمی‌گوییم **صحیح للمخالف**؛ چرا که در این صورت، مسئله اختلاف موضوع مطرح می‌شد. پس، این يك بیان دقیق تری شد برای اینکه این عنوان، عنوان ثانوی است. باز ممکن است در ذهن آقایان بیاید که عناوین ثانویه، عناوین موقته و مقطعی هستند؛ مثلاً ضرر يك عنوانی است که گاهی هست و گاهی نیست. پاسخ این هم روشن است که موقتی بودن و ضرری بودن و... دخیل در عناوین ثانوی ندارد؛ عنوان ثانوی یعنی عارض بر عنوان اولی؛ طلاق ثلاث بعنوان خودش باطل است اما اذا صدر من المخالف صحیح. این توضیحی بود راجع به مطلب دیروز.

نکته دیگری که عرض کنم، این است که ما در اینجا مؤیدی هم داریم؛ - روی این مؤید دقت بفرمایید که این در کلمات نیست - و آن این که در روایات طلاق، گاه امام (ع) حکم را معللاً و با تعلیل بیان فرموده است؛ مثلاً فرموده: سنی که همسرش را سه طلاقه

کرده، این زن برای او حرام است؛ بعد تعلیل آورده است که: «ذلك دينه»، یا «فإنه إنما نوى الفراق»؛ تعلیل در احکام واقعی معنا دارد، در این احکام است که تعلیل می‌آید «الخمير حرام لانه مسكر»؛ البته در این مطلبی که می‌خواهیم عرض کنیم، بین علت و حکمت فرقی نیست؛ علت و حکمت هر دو مربوط به احکام واقعی است. در احکام ظاهریه - که مثلاً شارع يك اباحه ظاهری را برای انسان بیان می‌کند - مجالی نیست که شارع تعلیل بیاورد. علت کاشفیت از ملاک دارد، علت غیر از غایت است؛ باز بین غایت و علت فرق است؛ غایت، کاری به ملاک ندارد؛ مثلاً می‌گوییم فلان کار را انجام بده، غایتش سهولت است و یا غایتش تقوی است. بین ملاک در باب احکام، با غایت از افعال فرق است. تعلیل کاشف از ملاک است؛ یعنی امام می‌خواهد بفرماید این حکمی که بیان می‌کنم به این ملاک است؛ و ظهور اولی ملاک، در احکام واقعی است. بنابراین، تعلیل ذکر شده در روایات، مؤید این مطلب است که حکم صحت طلاق از احکام واقعی است.

نکات موجود در کلام آقای حکیم

نکات دقیق و متعددی در رساله مرحوم آقای حکیم وجود دارد که من شش نکته را در اینجا بیان می‌کنم. نکته اول: مرحوم آقای حکیم فرمودند: از روایات و از قاعده الزام، صحت واقعی طلاق را استفاده نمی‌کنیم؛ و این حکم مجرد يك الزام ظاهری است؛ که شخص باید ملزم باشد به آن اعتقادی که دارد. تعبیر ایشان این است: **فلا بد ان يكون المراد مجرد الحكم على من دان منهما بما دان مجرد این است که کسی که متدین به دینی است، باید ملزم به آن باشد؛ فقط يك حکم تکلیفی است و از آن صحت واقعی طلاق را استفاده نمی‌کنیم.**

یکی از شواهدی که آوردند و دیروز بیان کردیم، این است که می‌فرمایند: اگر در جایی زنی شیعه باشد، اگر زن شیعه خودش را در یک مجلس سه طلاقه کرد، باید بگویید این طلاق از ناحیه سنی و زوج صحیح است؛ اما چون زن شیعه است و شیعه این طلاق را باطل می‌داند، باید قاعده الزام را راجع به زن هم پیاده کنیم، و در نتیجه، این طلاق از ناحیه زوج باطل و فاسد است؛ تعبیر کردند که اینجا تعارض بوجود می‌آید. **وهذا لا يمكن الالتزام به** لذا، می‌فرمایند: نباید حرفی از صحت طلاق مطرح کنیم تا اشکال تعارض بوجود نیاید.

پاسخ کلام مرحوم آقای حکیم:

اینجا ما چند جواب از فرمایش ایشان داریم؛ **جواب اول** این است که ما کلام را می‌بریم در جایی که زوج هم سنی است؛ غالب مورد روایات هم اینجا است؛ و در این مورد این اشکال پیش نمی‌آید. به عبارت دیگر، بیان ایشان اخص از مدعاست؛ مدعا این است که ما صحت واقعی را بگوییم هم در جایی که زوج سنی است و هم در جایی که شیعی است؛ اما اشکالی که شما دارید فقط در جایی است که زوج شیعه است؛

جواب دوم: الزام نسبت به فعلی است که از غیر صادر می‌شود؛ یعنی وقتی می‌گویید **الزمهم بما الزموا به انفسهم**، طرف الزام کسی است که فعلی از او صادر شده است و در اینجا زوج است؛ پس، شارع فرموده که زوج ملزم به اعتقاد خودش شود و کاری نداریم که زوج چه مذهبی دارد؛ چون از زوج فعلی صادر نشده است تا ملزم شود. البته ما برای این جواب **يك فتأمل** هم داریم؛ و آن این که اگر در ذهن آقایان باشد، بعد از بیان روایات طلاق، گفتیم یکی از ادله قاعده الزام، روایات ارث است؛ روایات ارث، نقض بر این جواب می‌شود؛ در آن روایات آمده بود که اگر کسی از دنیا برود و دارای **يك** وارث سنی باشد و عصبه شیعه هم داشته باشد؛ در اینجا شیعه از راه الزام به وارث سنی می‌گوید سهم الارث را بدهد؛ در حالیکه از آن وارث فعلی صادر نشده است. پس، معلوم می‌شود این که گفته شود قاعده الزام در جایی است که فعلی از غیر صادر شود، وجهی ندارد.

جواب سوم: ایشان فرمودند تعارض لازم می‌آید؛ سؤال ما این است که آیا تعارض معلول قول به صحت است که ما گفتیم یا

این که نه، حتی روی قول خود ایشان هم تعارض بوجود می‌آید؛ جواب این است که حتی روی قول شمس هم تعارض پیش می‌آید؛ در همان مثال، طبق قول شما که قاعده الزام، **الزام علی من دان بما یدینه به** است، طلاق برای زوج صحیح و حلال و برای زوجه باطل است؛ حالا اسم صحت و فساد را صحت واقعی نمی‌گذاریم، ولی بالاخره دان بصحة و دان بالفساد تعارض لازم می‌آید. پس، این تعارض معلول قول به صحت واقعیه بعنوان حکم واقعی نیست؛ و روی تفسیر خود مرحوم آقای حکیم هم این تعارض لازم می‌آید.

نکته دوم: مرحوم آقای حکیم بعد از اینکه فرمودند از روایات صحت واقعیه را استفاده نمی‌کنیم، در صفحه 530 می‌فرماید: ظاهر نصوصی که بیان کردیم، مجرد يك الزام و يك حکم تکلیفی «بما یدین به» است؛ و این ظاهر مؤید به يك اجماعی در باب ارث است؛ و آن اینکه اجماع قائم است که بین مسلمانها به سبب فاسد، توارث برقرار نمی‌شود؛ اگر يك مرد مسلمانی با يك زنی ازدواج کرد به اعتقاد این که این ازدواج صحیح است و بعد آن زن از دنیا رفت و معلوم شد که او مادر رضاعی‌اش بوده، اجماع داریم که بین این دو توارث وجود ندارد. بله، در باب مجوس آنجا هم روایات داریم و هم فتوا است که اگر يك مجوسی با مادر خودش و یا با محارم خودش ازدواج کند، چون مجوسی‌ها ازدواج با محارم را جایز می‌دانند، در مورد ارث اختلاف است؛ آنجا هم به اکثر فقها نسبت داده‌اند که توارث نیست. اما بعضی از فقها گفته‌اند که در اینجا توارث هست.

مرحوم آقای حکیم می‌خواهند از این اجماع برای مانحن فیه استفاده کنند؛ می‌فرمایند: **و مقتضی ذلك عدم الخلاف فی توارث الزوجین المذكورین** مقتضای این اجماع آن است که این سنی که آمد زن خودش را سه طلاقه کرد، اگر احدهما از دنیا رفت، چون این طلاق فاسد است، پس بین آنها توارث هست؛ **وإن اعتقدا صحة طلاق الثلاث** هرچند که اعتقاد به صحت این طلاق دارند.

جواب این فرمایش هم این است که این عین مورد نزاع است؛ یعنی آن فقیهی که می‌گوید این طلاق به حکم واقعی ثانوی صحیح است، فتوا می‌دهد که بین اینها توارثی وجود ندارد. بله، فقیهی که این طلاق را فاسد می‌داند، طبیعی است که باید بگوید در اینجا توارث هست. بنابراین، این که آیا این طلاق، سبب فاسد است یا نه؟ اول الدعوا و عین محل نزاع است.

نکته سوم: گویا کسی به مرحوم آقای حکیم اشکال می‌کند که اگر می‌فرمایید در قاعده الزام، طلاق ثلاث فی مجلس واحد صحیح نیست و حکم واقعی ندارد، روایات موثقه «**لکل قوم نکاح**» را چه می‌گویید؟ آیا اینها نمی‌گویند که این نکاح واقعاً صحیح است؛ به کلمات فقها که رجوع کنیم، این معنا فهمیده می‌شود که لکل قوم نکاح یعنی نکاح صحیح واقعاً؛ حال، اگر بفرمایید این نکاح، نکاح واقعی نیست، آیا ملتزم می‌شوید به اینکه توارثی بین يك یهودی و یهودیه که تزویج کردند، نیست؟

در حالی که هم روایات و هم فقها استفاده کردند که هم نکاحشان صحیح است و هم بینشان توارث است. ایشان از این سؤال جواب می‌دهند که این روایات **لکل قوم نکاح** نمی‌خواهد نکاح را تصحیح بکند؛ بلکه اینها فقط برای این است که نسب ولد را نسب شرعی کند؛ و به سایر اقوام نگوئیم که اولاد شما اولاد حرام و زنازاده هستند. و این ملازمه ندارد با اینکه بگوئیم نکاح صحیح است؛ ما مواردی را داریم که صحت شرعی نسب هست اما نکاح شرعی نیست؛ مثل وطی به شبهه. حتی اضافه می‌فرمایند که **لولا النص علی نفی ولد الزنا** اگر روایت نداشتیم که ولد الزنا نفی شده از والدینش **کان اللزوم البناء علی صحت انتسابه** آنجا هم باید بگوئیم که نسبش به زانی و مزنی بها صحیح است؛ اما روایت جلوی ما را می‌گیرد. جواب این مطلب ایشان هم این است که این برخلاف ظاهر روایات است؛ **لکل قوم نکاح** معنایش این است که این نکاح صحیح است؛ و هیچ قرینه‌ای هم نداریم که در اینجا بیاییم روایات را فقط بر صحت نسب حمل کنیم.

نکته چهارم: ایشان فرمودند: **ومما یتفرع علی ذلك یکی از احکامی که متفرع بر این که بگوئیم این طلاق حکم واقعی ثانوی بعنوان صحت ندارد، این است که ان المستبصر اذا تزوج امرأة من المخالفین فطلقها الطلاق الثلاث غیر الجامع للشرایع بحسب**

مذهبنا لم تخرج عن الزوجية اگر يك شيعی زن سنی گرفت و این زن خودش را سه طلاقه کرد، اینجا زن از زوجیت خارج نمی‌شود و جاز له مراجعتها می‌تواند دوباره به او رجوع کند فاذا مات اگر این زن هم مرد كان عليها عدة الوفاة ولايجوز تزويجها في العدة وليس لها المطالبة بالميراث؛ گویا می‌خواهند بگویند اگر از قاعده الزام صحت واقعیه استفاده می‌شود، در اینجا باید بگوئیم که این زن بر حسب مذهب خودش باید ملزم شود که از زوجیت مرد خارج شده و بتواند با دیگری ازدواج کند؛ در حالی که هیچ فقیهی چنین چیزی را نگفته است؛ ولم تخرج عن الزوجية.

جواب ما این است که اصلاً در این مورد قاعده الزام جاری نمی‌شود؛ برای اینکه طلاق را کسی داده است که معتقد به بطلان است؛ زوج مستبصر و شیعه است و معتقد به بطلان چنین طلاقی است. در روایاتی که خواندیم این بود که: ان طلاقكم الثلاث لا يحل لغيركم یعنی اگر شماها آمديد سه طلاقه داديد، درست نیست؛ اینجا اطلاق دارد، یعنی می‌خواهد زن سنی باشد یا شیعه.

بنابراین، این مورد مورد اصلاً مورد قاعده الزام نیست. مرحوم آقای حکیم تلاش می‌کنند بر اینکه بفرمایند این صحت واقعیه و حکم واقعیه نیست و قاعده الزام مجرد يك حكم الزامی بما یدین به است؛ یا مجرد يك اباحه ترخیصی برای شیعه است که البته اباحه ترخیصی هم درکلمات ایشان نیامده است.

نکته پنجم: فرمودند و مما يشهد لما ذكرنا ما ورد في المجوسى اذا اسلم على سبع در روایات داریم که اگر يك مجوسى داراي هفت زن، مسلمان شد، يمسك اربعاً و يطلق ثلاثاً سه تا را باید طلاق بدهد و چهار تا را نگه‌دارد، فانه ظاهر في ان اقراره على دينه والنفوذ ما يعتقده عليه يختص بما قبل الاستبصار قبل از اینکه مسلمان شود، آن هفت تا روی مذهب خودش درست بوده، اما حالا که مسلمان شده باید سه تاى از اينها طلاق بدهد؛ و این، شاهد بر این است که در زمان گذشته، صحت داشتن هفت زن، صحت واقعیه بعنوان حکم واقعی نبوده است؛ زیرا، اگر صحت واقعی بود، الآن نباید ملزم به طلاق شود.

جواب: در اینجا نیز ما چند جواب داریم؛ يك جواب این است که اگر می‌فرمایید صحت واقعیه نبوده، پس چرا لزوم طلاق وجود دارد؟ می‌گوئیم اتفاقاً این روایت از روایاتی است که عکس فرمایش مرحوم آقای حکیم را دلالت دارد؛ روی کلمه يطلق الثلاث، اگر صحت واقعیه نبوده، باید بگوئیم از اول ازدواج با سه تایش باطل بوده، که آن سه تا یا بقرعه باید معین شود؛ و یا از جهت زمانی اگر معین است، چهارتای اول درست بوده و سه‌تای بعدی باطل است؛ و دیگر نیاز به طلاق ندارد. اگر يك ازدواجی باطل باشد، برای از بین بردنش طلاق لازم ندارد. پس این که می‌فرماید «يطلق ثلاثاً» معنایش این است که در زمان مجوسی بودنش هر هفت تا صحیح بوده است، به صحت واقعیه؛ و الا نیازی به اینکه طلاق بدهد، ندارد. پس، این روایت درست عکس مدعای مرحوم آقای حکیم را افاده دارد. نکته ششم را برای فردا پیش مطالعه بفرمایید؛ مرحوم آقای حکیم از صحيحه ابن بضيع نکته‌ای را استفاده کردند که در صفحه 528 آمده است که این را بگوئیم کلام آقای حکیم تمام می‌شود؛ و بعد از آن، تا برسیم به مطلب اباحه که ببینیم دلیل اباحه چیست؟